

باب اول: در سیرت پادشاهان

حکایت ۱۱

one whose prayers were answered	مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ: کسی که دعایش قبول می شود.	درویشی مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ در بغداد پدید آمد. حَجَّاجِ یوسف را خبر کردند؛ بخواندش و گفت: «دعای خیری بر من کن.» گفت: «خدایا! جانم بستان.» گفت: «از بهر خدای، این چه دعاست؟» گفت: «این دعای خیر است تو را و جمله مسلمانان را.»
Hajjaj ibn Yusuf ¹	حَجَّاجِ یوسف: حاکم ستمگر عراق.	
summoned	بخواندش: او را دعوت کرد.	
take for God's sake	بستان: بگیر از بهر خدای: تو را به خدا	
all	جمله: همه	
superior subordinate	زَبَرْدست زیردست	ای زَبَرْدستِ زیردستِ آزار! گرم تا کی بماند این بازار؟ ^۲
brisking market	بازار گرم: بازار پر رونق	مُردنت به که مردم آزاری
ruling the world: kingship	جهانداری: پادشاهی و حکومت	به چه کار آیدت جهانداری؟

¹ Hajjaj ibn Yusuf (ca. 661-714): an Umayyad governor of Iraq who was infamous for his cruelty and merciless oppression.

^۲ گرم تا کی بماند این بازار؟: [ستم تو] تا کی می تواند ادامه داشته باشد؟

how long do you think this market will be brisk? (How long can your oppression last?)

ترجمه ۱: Edward Eastwick

<p>A darwesh, whose prayers were accepted with God, made his appearance in Baghdad. They told this to Hajjaj-bin-Yusuf, who sent for him, and said, "Offer up a good prayer for me." "The darwesh said, "O God! take away his life." "For God's sake" asked he, "what prayer is this?" He replied, "It is a good prayer for thee, and for all Musalmān."</p> <p>DISTICHS. Oppressor! troubler of the poor! How soon shall this thy mart be o'er! What good will empire be to thee? Better thy death than tyranny.</p>	<p>درویشی مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ در بغداد پدید آمد. حَجَّاجِ یوسف را خبر کردند؛ بخواندش و گفت: «دعای خیری بر من کن.» گفت: «خدایا! جانم بستان.» گفت: «از بهر خدای، این چه دعاست؟» گفت: «این دعای خیر است تو را و جملهٔ مسلمانان را.»</p> <p>ای زبردستِ زبردست‌آزار! گرم تا کی بماند این بازار؟ به چه کار آیدت جهانداری؟ مردنت به که مردم‌آزاری</p>
---	--

ترجمه ۲: Sir Edwin Arnold

<p>A dervish, whose prayers met with answers, made his appearance, and Hejaj Yusuf, calling him, said: 'Utter a good prayer for me', whereon the dervish exclaimed: 'O God, take his life.' He replied: 'For God's sake, what prayer is this?' The dervish rejoined: 'It is a good prayer for thee and for all Musalmans.'</p> <p>O tyrant, who oppressest thy subjects, How long wilt thou persevere in this? Of what use is authority to thee? To die is better for thee than to oppress men.</p>	<p>درویشی مُسْتَجَابُ الدَّعْوَةِ در بغداد پدید آمد. حَجَّاجِ یوسف را خبر کردند؛ بخواندش و گفت: «دعای خیری بر من کن.» گفت: «خدایا! جانم بستان.» گفت: «از بهر خدای، این چه دعاست؟» گفت: «این دعای خیر است تو را و جملهٔ مسلمانان را.»</p> <p>ای زبردستِ زبردست‌آزار! گرم تا کی بماند این بازار؟ به چه کار آیدت جهانداری؟ مردنت به که مردم‌آزاری</p>
---	--

حکایت ۱۲

kings	ملوک: جمع ملک: پادشاه	یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید: «از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟» گفت: «تو را خوابِ نیم‌روز تا در آن، یک‌نفس، خلق را نیازاری.»
unjust	بی‌انصاف: ظالم	
pious, virtuous	پارسی	
best	فاضل‌تر: برتر	
for an instant	یک‌نفس: لحظه‌ای	
sleeping	خفته	ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز
scourge,	فتنه: [باعث] رنج و	گفتم: «این فتنه است، خوابش برده، به»
trouble	جنگ	و آن که خوابش، بهتر از بیداری است
evil	بد زندگانی: بدکار، ستمگر	آن چنان بد زندگانی، مرده به»

ترجمه ۱: Edward Eastwick

An unjust king asked a religious man, "What sort of devotion is to be esteemed highest?" He replied, "For thee to sleep at noon, in order that in this state thou mightest cease for an instant to oppress mankind". STANZA, A tyrant lay, his noontide slumber taking; Said I-'Tis best this scourge should sleeping lie; And he whose sleep is better than his waking, 'Tis best for such an evil one to die."	یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید: «از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟» گفت: «تو را خوابِ نیم‌روز تا در آن، یک‌نفس، خلق را نیازاری.» ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز گفتم: «این فتنه است، خوابش برده، به» و آن که خوابش، بهتر از بیداری است آن چنان بد زندگانی، مرده به»
---	--

ترجمه ۲: Sir Edwin Arnold

An unjust king asked a devotee what kind of worship is best? He replied: 'For thee the best is to sleep one half of the day so as not to injure the people for a while.' I saw a tyrant sleeping half the day. I said: 'This confusion, if sleep removes it, so much the better; But he whose sleep is better than his wakefulness Is better dead than leading such a bad life.'	یکی از ملوک بی‌انصاف پارسایی را پرسید: «از عبادت‌ها کدام فاضل‌تر است؟» گفت: «تو را خوابِ نیم‌روز تا در آن، یک‌نفس، خلق را نیازاری.» ظالمی را خفته دیدم نیم‌روز گفتم: «این فتنه است، خوابش برده، به» و آن که خوابش، بهتر از بیداری است آن چنان بد زندگانی، مرده به»
--	--

حکایت ۱۹

just	عادل	<p>آورده‌اند که انوشیروان عادل را در شکارگاهی، صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی به روستا رفت تا نمک آرَد. انوشیروان گفت: «نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگرَد.» گفتند: «از این قدر چه خَلَل آید؟» گفت: «بُنیادِ ظلم در جهان اول اندکی بوده‌است، هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده.»</p>
hunting ground	شکارگاه	
prey	صید: شکار	
slave	غلام	
pay enough for the salt you take	نمک به قیمت بستان: پول کافی بده و نمک بخر.	
it may not become a custom	رسمی نشود: تا این کار رایج نشود.	
harm	خَلَل: ایراد و اشکال	
augment	مزید: زیادی	
magnitude	غایت: حد، میزان	
vassal, peasant	رَعِیَّت: عامه مردم زبردست و فرمانبردار	
root	بیخ: ریشه	<p>اگر ز باغِ رَعِیَّت، مِلکِ خورَد سببی برآورند غلامانِ او، درخت از بیخ به پنج بیضه که سلطان، ستم روا دارد زنده لشکریانش، هزار مرغ به سیخ</p>
egg	بیضه: تخم‌مرغ	
allows	روا دارد: اجازه دهد.	
skewer	سیخ	

💡 «نمک» در قدیم کالای باارزشی بوده‌است، برای مثال در دوران امپراطوری روم گاهی از نمک به جای پول استفاده می‌کرده‌اند یا در کشور چین به نمک مالیات تعلق می‌گرفت و تجار ارزش نمک را برابر با طلا و کتاب می‌دانستند. حتی یکی از دلایل شروع انقلاب هند، اعتراض به سیاست‌های مالیاتی انگلیسی‌ها بر تولید و انتقال نمک بوده‌است.

ترجمه ۱: Edward Eastwick

<p>They relate that once, during a hunting expedition, they were preparing for Nūshīrwān the Just some game, as roast meat. There was no salt; and they despatched a slave to a village to bring some. Nūshīrwān said, "Pay for the salt you take, in order that it may not become a custom, and the village be ruined. "They said, "What harm will this little quantity do? "He replied, "The origin of injustice in the world was at the first small, and every one that came added to it, until it reached this magnitude".</p> <p>STANZA.</p> <p>If but one apple from the peasant's field The king should eat, his men uproot the tree; And does the Sul but his sanction yield T' extort five eggs-his followers will see Cause with a thousand pullets to make free.</p> <p>COUPLET,</p> <p>Not always will the wicked tyrant live; The curse upon him will for aye survive.</p>	<p>آورده‌اند که انوشیروانِ عادل را در شکارگاهی، صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی به روستا رفت تا نمک آرد. انوشیروان گفت: «نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد.»</p> <p>گفتند: «از این قدر چه خَلَل آید؟»</p> <p>گفت: «بُنیاذِ ظلم در جهان اول اندکی بوده‌است، هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده.»</p> <p>اگر ز باغِ رعیت، ملک خورد سیبی برآورند غلامان او، درخت از بیخ به پنج بیضه که سلطان، ستم روا دارد زنند لشکریانش، هزار مرغ به سیخ</p>
---	---

ترجمه ۲: Sir Edwin Arnold

<p>It is related that, whilst some game was being roasted for Nushirvan the just during a hunting party, no salt could be found. Accordingly a boy was sent to an adjoining village to bring some. Nushirvan said: 'Pay for the salt lest it should become a custom and the village be ruined.' Having been asked what harm could arise from such a trifling demand, Nushirvan replied: 'The foundation of oppression was small in the world but whoever came augmented it so that it reached its present magnitude.'</p> <p>If the king eats one apple from the garden of a subject His slaves will pull him up the tree from the roots. For five eggs which the sultan allows to be taken by force The people belonging to his army will put a thousand fowls on the spit. A tyrant does not remain in the world But the curse on him abides for ever.</p>	<p>آورده‌اند که انوشیروانِ عادل را در شکارگاهی، صید کباب کردند و نمک نبود. غلامی به روستا رفت تا نمک آرد. انوشیروان گفت: «نمک به قیمت بستان تا رسمی نشود و ده خراب نگردد.»</p> <p>گفتند: «از این قدر چه خَلَل آید؟»</p> <p>گفت: «بُنیاذِ ظلم در جهان اول اندکی بوده‌است، هر که آمد بر او مزیدی کرده تا بدین غایت رسیده.»</p> <p>اگر ز باغِ رعیت، ملک خورد سیبی برآورند غلامان او، درخت از بیخ به پنج بیضه که سلطان، ستم روا دارد زنند لشکریانش، هزار مرغ به سیخ</p>
--	---

حکایت ۲۹

Zu'n-Nun of Egypt ¹	ذوالنون مصری: از عارفان مشهور قرن سوم هجری.	یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همت خواست که: «روز و شب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان.» ذوالنون بگریست و گفت: «اگر من خدای را عزّ و جلّ، چنین پرستیدمی که تو سلطان را، از جمله صدیقان بودمی.»	
prayers	همت: اینجا به معنی دعا است.		
favor	خیر		
punishment	عقوبت: جزا		
among	از جمله		
righteous	صدیق: بنده خاصّ خدا		
were it not sky and if that from king angle	گر نه: اگر نبود فلک: آسمان ور: و اگر کز: که از مَلِک: پادشاه مَلِک: فرشته	پای درویش بر فلک بودی ^۲ همچنان کز مَلِک، مَلِک بودی	گر نه امید و بیم راحت و رنج ور وزیر، از خدا بترسیدی

¹ Zu'n-Nun of Egypt: (ca. 796-861): a famous early Sufi renowned for his asceticism.

^۲ پای درویش بر فلک بودی: پای درویش بر روی آسمان می‌رسید. معنای استعاری: او به مقام‌های بلند عرفانی می‌رسید.
 The feet of the dervish would reach the sky. fig. meaning: He would reach high mystical positions.

ترجمه ۱: Edward Eastwick

<p>A vazir went to Zū'l-nūn, of Egypt, and requested the aid of his prayers, saying, "I am day and night employed in the service of the Sultan, hoping for his favour, and dreading his wrath." Zū'l-nūn wept, and said, "If I had feared the Most High God as thou dost the Sultan, I should have been of the number of the just."</p> <p>STANZA.</p> <p>Could the holy darwesh cease from worldly joy and sorrow, On the sky his foot would be; And the vazir for himself angelic light would borrow, Served he God as royalty¹</p>	<p>یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همّت خواست که: «روز و شب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان.» ذوالنون بگریست و گفت: «اگر من خدای را عزّ و جلّ، چنین پرستیدمی که تو سلطان را، از جمله صدیقان بودمی.»</p> <p>گر نه امید و بیم راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی ورّ وزیر، از خدا بترسیدی همچنان کز ملک، ملک بودی</p>
--	---

ترجمه ۲: Sir Edwin Arnold

<p>A vezier paid a visit to Zулnun Misri and asked for his favour, saying: 'I am day and night engaged in the service of the sultan and hoping to be rewarded but nevertheless dread to be punished by him.' Zулnun wept and said: 'Had I feared God, the great and glorious, as thou fearest the sultan, I would be one of the number of the righteous.'</p> <p>If there were no hope of rest and trouble The foot of the dervish would be upon the sphere And if the vezier feared God Like the king he would be king.</p>	<p>یکی از وزرا پیش ذوالنون مصری رفت و همّت خواست که: «روز و شب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان.» ذوالنون بگریست و گفت: «اگر من خدای را عزّ و جلّ، چنین پرستیدمی که تو سلطان را، از جمله صدیقان بودمی.»</p> <p>گر نه امید و بیم راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی ورّ وزیر، از خدا بترسیدی همچنان کز ملک، ملک بودی</p>
--	---

¹ There is a very elegant turn in the original, which cannot be imitated in English: malik is "a king," and malak "an angel."

حکایت ۳۶

wealthy, rich	توانگر: ثروتمند	دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی. باری، این
toil some	مَشَقَّت: سختی و رنج	توانگر گفت درویش را که: «چرا خدمت نکنی تا از مَشَقَّت کار کردن برهی؟»
disgrace	مَذَلَّت: خواری و حقارت	گفت: «تو چرا کار نکنی تا از مَنَلَّت خدمت، رهایی یابی؟ که خردمندان
girdle	کمر: کمر بند	گفته‌اند: نان خود خوردن و نشستن، به که کمر شمشیر زرین، به خدمت،
to gird	کمر بستن	بستن.»
golden sword	شمشیر زرین	
hot lime	آهک تفته: آهک داغ	به دست، آهک تفته کردن خمیر
to knead	به دست، آهک تفته	به از دست بر سینه، پیش امیر
quiclime with	کردن خمیر	***
your hand(s)		تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
summer	صیف: تابستان	تا شکم خیره! به نانی بساز
winter	شتا: زمستان	تا نکنی پشت، به خدمت، دو تا
stubborn	خیره: پررو، گستاخ	
be content	بساز: قانع باش	
with		
to bow	پشت دو تا کردن: تعظیم کردن	

ترجمه ۱: Edward Eastwick

<p>There were two brothers, one of whom served the Sultān, and the other obtained his bread by his manual labour. Once on a time the rich one said to the poor one, "Why dost thou not serve the Sultān, by which thou mayst escape from thy toilsome work?" He replied, "Why dost thou not work in order to free thyself from the disgrace of being a servant? since the sages have said, 'It is better to eat barley bread, and sit on the ground, than to gird oneself with a golden girdle, and stand up to serve.'"</p> <p>COUPLET. Better from lime make mortar with thy hand, Than before chiefs with folded arms to stand. STANZA. Life, precious life, has been in pondering spent On summer clothing and on winter food. O glutton belly! let one loaf content Thee, rather than the back [in slavish mood] Be to the ground in others' service bent.</p>	<p>دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی. باری، این توانگر گفت درویش را که: «چرا خدمت نکنی تا از مَشَقَّت کار کردن برهی؟» گفت: «تو چرا کار نکنی تا از مذلَّت خدمت، رهایی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نانِ خود خوردن و نشستن، به که کمرِ شمشیرِ زرین، به خدمت، بستن.»</p> <p>به دست، آهکِ تَفْتَه کردن خمیر به از دست بر سینه، پیشِ امیر *** عمرِ گران‌مایه در این صرف شد تا چه خورم صَیف و چه پوشم شِتا ای شکمِ خیره! به نانی بساز تا نکنی پُشت، به خدمت، دوتا</p>
---	--

ترجمه ۲: Sir Edwin Arnold

<p>There were two brothers: one of them in the service of the sultan and the other gaining his livelihood by the effort of his arm. The wealthy man once asked his destitute brother why he did not serve the sultan in order to be delivered from the hardship of labouring. He replied: 'Why labourest thou not to be delivered from the baseness of service because philosophers have said that it is better to eat barley bread and to sit than to gird oneself with a golden belt and to stand in service?' To leaven mortar of quicklime with the hand Is better than to hold them on the breast before the amir. My precious life was spent in considering What I am to eat in summer and wear in winter. O ignoble belly, be satisfied with one bread Rather than to bend the back in service.</p>	<p>دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به زور بازو نان خوردی. باری، این توانگر گفت درویش را که: «چرا خدمت نکنی تا از مَشَقَّت کار کردن برهی؟» گفت: «تو چرا کار نکنی تا از مذلَّت خدمت، رهایی یابی؟ که خردمندان گفته‌اند: نانِ خود خوردن و نشستن، به که کمرِ شمشیرِ زرین، به خدمت، بستن.»</p> <p>به دست، آهکِ تَفْتَه کردن خمیر به از دست بر سینه، پیشِ امیر *** عمرِ گران‌مایه در این صرف شد تا چه خورم صَیف و چه پوشم شِتا ای شکمِ خیره! به نانی بساز تا نکنی پُشت، به خدمت، دوتا</p>
--	--

حکایت ۴۱

Alexander of Rūm (Alexander the Greek)	اسکندرِ رومی	اسکندرِ رومی را پرسیدند: «دیارِ مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوکِ پیشین را خَزاین و عُمر و مُلک و لشکر، بیش از این بوده‌است و ایشان را چنین فِتْحی میسر نشده؟» گفتا: «به عَوْنِ خدای عزّ و جلّ، هر مملکتی را که گرفتم، رعیتش نیازُردم و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم.»
how treasures conquest, victory aid, help	به چه: چطور خَزاین: ثروت فِتْح: پیروزی عَوْن: یاری	بزرگش نخوانند اهلِ خرد که نامِ بزرگان به زشتی برد

ترجمه ۱: Edward Eastwick

They said to Alexander of Rūm, "How didst thou conquer the eastern and western worlds, when former kings surpassed thee in treasures, and territory, and long life, and armies, and yet did not obtain such victories?" He replied, "By the aid of the Most High God. Whenever I subdued a country I did not oppress its inhabitants, and I never spoke disparagingly of its kings." COUPLET. Ne'er will he be called great among the wise, Who to the truly great their name denies.	اسکندرِ رومی را پرسیدند: «دیارِ مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوکِ پیشین را خَزاین و عُمر و مُلک و لشکر، بیش از این بوده‌است و ایشان را چنین فِتْحی میسر نشده؟» گفتا: «به عَوْنِ خدای عزّ و جلّ، هر مملکتی را که گرفتم، رعیتش نیازُردم و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم.» بزرگش نخوانند اهلِ خرد که نامِ بزرگان به زشتی برد
--	---

ترجمه ۲: Sir Edwin Arnold

Iskandur Rumi, having been asked how he had conquered the east and the west, considering that the treasures, territories, reigns and armies of former kings exceeded his own and they had not gained such a victory, replied: 'Whatever country I conquered by the aid of God the most high, I abstained from distressing its population and spoke nothing but good of the king.' The intelligent will not call him great Who speaks ill of the great.	اسکندرِ رومی را پرسیدند: «دیارِ مشرق و مغرب به چه گرفتی که ملوکِ پیشین را خَزاین و عُمر و مُلک و لشکر، بیش از این بوده‌است و ایشان را چنین فِتْحی میسر نشده؟» گفتا: «به عَوْنِ خدای عزّ و جلّ، هر مملکتی را که گرفتم، رعیتش نیازُردم و نام پادشاهان جز به نکویی نبردم.» بزرگش نخوانند اهلِ خرد که نامِ بزرگان به زشتی برد
--	---